

چون کار ادریس بن ادریس بالاگرفت بسیاری از قبایل عرب و اندلس بدو گرویدند. چنانکه از ایشان قریب به پانصد تن به نزد او آمدند. او نیز به جای بربرها آنان را حاشیه و خاصه خود گردانید و به پایمردی آنان دولتش نیرومند شد.

آنگاه سرور اوربه اسحاق بن محمود را در سال ۱۹۲ به قتل آورد، زیرا احساس کرده بود که دل با ابراهیم بن الاغلب دارد.

چون شمار حواشی دولت و یاران او فزونی گرفت و لیلی را گنجای آنان نبود، در صدد برآمد که در جای دیگر شهر دیگری بنا کند. فاس ناحیه‌ای بود از آن بنی بورغش و بنی الخیر از زواغه. در میان بنی بورغش مجوسی و یهودی و نصاری بود و شیبویه جایگاه آتشکده مجوسان بود. همه اینان بر دست او اسلام آوردند. همچنین میانشان کشمکش‌ها و اختلاف‌ها بود، او کاتب خود ابوالحسن عبدالملک بن مالک الخزرجی را فرستاد تا میانشان طرح آشتی افکند. ادریس به فاس آمد و بناهایش را به منجیق فروگرفت و بنای نو را آغاز کرد. در سال ۱۹۲ عدوة الاندلس را طرح ریخت و یک سال بعد در ۱۹۳ عدوة القرویین را. آنگاه خانه‌های خود را ساخت و بدانجا نقل کرد و مسجد جامع الشرفاء را پی افکند. عدوة القرویین از باب السلسله است تا غدیر جوزاء و جَرْف.

آنگاه در سال ۱۹۷ به عزم نبرد با قبایل مضموده بیرون رفت و آنان به دعوت او سر نهادند. سپس به غزای تلمسان رفت و مسجدش را از نو ساخت و منبرش را تعمیر نمود و سه سال در آنجا بماند. بربرها و زناته هم کلمه شدند و دعوت خوارج را برافکندند و به کلی در ناحیه غرب از سوس^۱ الاقصی تا شلف دعوت عباسیان را منقطع ساختند. چون ابراهیم بن الاغلب را حوزه فرمانروایی در خطر افتاد به نیروی مکیدت به حفاظت از آن پرداخت و کوشید تا یاران را از گردش بپراکند. از جمله بهلول بن عبدالواحد المظفری را با ابراهیم بن الاغلب مصالحه کند و جوش و خروش او فرو نشاند.

چون اغلیان از مدافعه ادریسیان باز ماندند، تا خلفای بنی عباس نگویند که در برابر ادریسیان دست روی دست گذاشته‌اند، طعن در نسب ادریس و پدرش را آغاز کردند، کارهایی کردند که حتی از تار عنکبوت هم سست‌تر بود.

ادریس دوم در سال ۲۱۳ بمرد و پس از او پسرش محمد بن ادریس به وصیت او به

۱. متن: شمسوس.

امارت رسید. در این ایام جدۀ او کنزه نیز بمرد و مرگ او از عوامل قدرت او بود. محمد بن ادیس کشور پدر را میان برادران خود تقسیم کرد و آنان را در پادشاهی خود شرکت داد. مثلاً طنجه و سبته و قلعه حجر النسر و بسکره و تطون^۱ و آنچه را از قبایل به آنها متعلق است، به قاسم داد. و تیجناس^۲ و ترغه و هر چه را میان آن دو است از بلاد صنهاجه و غماره را به عمر بخشید. همچنین بلاد هواره و تسول تازه^۳ و آنچه را میان آن دو است از قبایل مکناسه و غیائه خاص دواد نمود. همچنین اغمات و بلاد نفیس و جبال مصامده و لمطه و سوس الاقصی را به عبدالله داد. اصیلا و عرایش و بلاد زواغه^۴ را نصیب یحیی ساخت. نیز شاله و سلا و تامسنا^۵ و هر چه از قبایل بدان پیوسته بود به عیسی وا گذاشت. و لیلی و اعمال آن را به حمزه داد و باقی را که خردسال بودند تحت سرپرستی برادران دیگرشان قرار داد. تلمسان همچنان در تصرف سلیمان بن عبدالله باقی ماند.

عیسی در امور به خلاف برادر خود محمد برخاست تا حکومت را از آن خود سازد. محمد نخست قاسم را به جنگ او فرا خواند و چون قاسم امتناع ورزید برادر دیگر او عمر خود را بدین مهم نامزد کرد. چون عمر بر عیسی غلبه یافت از سوی برادرش محمد به فرمانروایی متصرفات او معین گردید. آنگاه محمد او را برای گوشمال برادر دیگرشان قاسم فرستاد زیرا از فرمان او آنگاه که او را به جنگ عیسی فرا خواند سر بر تافته بود، عمر برفت و قاسم را براند و سرزمین‌هایی را که در تصرف داشت بگرفت. در این حال سراسر سواحل دریا از آن او گردید: از تیجناس و بلاد غماره تا سبته و طنجه. اینها در ساحل دریای روم است. سپس به اصیلا سپس سلا و از مور و بلاد تامسنا^۶ که در ساحل دریای کبیر است می‌پیچد.

قاسم زهد پیشه کرد و رباطی در اصیلا در ساحل دریا بساخت و تا پایان عمر در آنجا به عبادت مشغول بود.

چون عمر، حوزه‌های فرمانروایی عیسی و قاسم را در تصرف گرفت، بر وسعت ملکش نیک افزوده شد ولی همچنان با برادر خود امیر محمد دل یکی داشت تا در ایام امارت برادر در صنهاجه در جایی که آن را فج الفرس می‌گویند در سال ۲۲۰ بمرد و در

۱. متن: تیطاوین.

۲. تیکسان.

۳. متن: تسول تاری.

۴. متن: تامسنا.

۵. متن: روغه.

۶. متن: تامسنا.

فارس به خاک سپرده شد.

عمر بن ادريس ثانی جد حمودیان^۱ است که در اندلس به جای بنی امیه حکومت کردند و ما بدان اشارت خواهیم داشت.

امیر محمد بن ادريس ثانی حوزة فرمانروایی او را به پسرش علی بن عمر واگذاشت. امیر محمد هفت ماه پس از برادر خود عمر در سال ۲۲۱ درگذشت. به هنگام بیماری پسر خود علی را به جای خود نهاد.

علی بن محمد بن ادريس در این هنگام نه سال داشت. اولیاء و حواشی ملک از عرب و اوربه و دیگر بربرها زمام امور را به دست گرفتند و با او بیعت کردند و الحق از مراتب نیک بندگی هیچ فرو نگذاشتند. ایام پادشاهی او بهترین ایام بود.

علی بن محمد بن ادريس در سال ۲۳۴ پس از سیزده سال فرمانروایی درگذشت. علی برادر خود یحیی بن محمد را به جانشینی خویش برگزید. چون یحیی زمام کارها را به دست گرفت، آثار نیک پدید آورد و مدت پادشاهی اش به درازا کشید و کشورش نیرومند شد و فاس را تجدید بنا کرد. برای بازرگانان مهمانخانه‌ها ساخت و حمام‌ها بنا نمود و ریض‌ها احداث کرد. مردم از جای‌های دور به فاس آمدند. قضا را از میان کسانی که به فاس آمدند زنی بود از مردم قیروان که او را ام‌البین می‌گفتند او دختر محمد الفهری بود. ابن ابی ذرع گوید که نام او فاطمه بود و از هواره بود. زنی توانگر بود و ثروت او همه موروث بود. می‌خواست آن را در راه خیر صرف کند در عدوة القرویین بنای مسجد جامع را پی افکند. این واقعه در سال ۲۴۵ بود. در صحن این مسجد چاهی حفر کرد که آبی گوارا از آن بیرون می‌آمد و از آن پس چون مسجد امام ادريس را گنجای چندان نبود و نیز در همسایگی خانه او بود نماز و خطبه را به این مسجد نقل کردند.

پس از آن احمد بن سعید بن ابی بکر الیفرنی^۲ صومعه خود را در سال ۳۴۵ یعنی صد سال بعد پی افکند و بساخت و این تاریخ بر سنگی که در پایه شرقی مسجد کار گذاشته شده منقوش است.

آن‌گاه منصور بن ابی عامر در بنای مسجد بیفزود و آب به آنجا کشید و سقاخانه ترتیب داد و بر باب الحفافة زنجیر آویخت. چند تن دیگر از ملوک لمتونه، از موحدین باز هم آن را توسعه دادند. بنی مرین نیز از روی همچشمی هر یک چیزی بر آن می‌افزود تا

۱. متن: محمودیان. ۲. متن: الیفرنی.

آنجا که بس وسعت گرفت و در تاریخ‌های مغرب شرح آنها آمده است. یحیی‌ای اول در سال ۲۳۴ بمرد. پسرش یحیی بن یحیی جای او را بگرفت. این یحیی مردی بدسیرت بود دست تطاول به حریم مردم گشود. پس عامه بر او شوریدند. عبدالرحمان بن ابی سهل الحزامی سرکرده شورشیان بود. او را از عدوة القرویین به عدوة الاندلسیین راندند دو شب در آنجا متواری زیست و در همانجا از اندوه بمرد.

از این پس پادشاهی از اعقاب محمد بن ادریس به در می‌رود.

خبر یحیی به پسر عمش علی بن بن ادریس رسید، که فرمانروای ریف بود. دولتمداران از عرب و بربر و موالی او را به پایتخت دعوت کردند. علی بن عمر به فاس آمد و با او بیعت کردند. او بر همه اعمال مغرب مستولی شد تا آن‌گاه که عبدالرزاق الخارچی بر او بشورید. عبدالرزاق در کوه‌های لمتونه خروج کرد، و بر مذهب صُفَریه بود. به فاس لشکر آورد و آنجا را بگرفت. علی بن عمر به اوریه گریخت و عبدالرزاق عدوة الاندلس را بگرفت ولی عدوة القرویین در برابر او بایستاد و مردم یحیی بن القاسم بن ادریس را بر خود امیر کردند. یحیی مردی بود با عزمی استوار. نزد او کس فرستادند. با جماعات خود بیامد. میان او و خارجی نبردهایی درگرفت تا عاقبت او را از عدوة الاندلس براند و ثعلبة بن محارب بن عبدالله را بر آن دیار امارت داد. ثعلبه از مردم ریض قرطبه بود و از فرزندان مهلب بن ابی صُفَره. پسر خود عبدالله، معروف به عبود، را پس از خود به امارت منصوب نمود و پس از او محارب بن عبود بن ثعلبه به امارت رسید. در سال ۲۹۲ ربیع بن سلیمان او را به ناگاه بکشت. یحیی بن ادریس بن عمر صاحب ریف به جایش نشست. این یحیی برادرزاده علی بن عمر بود. او همه اعمال ادریسیان را در تصرف آورد. در دیگر اعمال مغرب به نام او خطبه خواندند. کشور و پادشاهی او از همه آل ادریس بزرگ‌تر شد. خود نیز مردی فقیه و آگاه به حدیث بود. هیچ یک از این خاندان در شوکت و دولت به پایه او نرسیده بودند.

در این ایام فرمانروایی افریقیه خاص شیعیان شده بود. (در ایام مهدی) بر اسکندریه غلبه یافتند و شهر مهدیه را پی افکنند ما این وقایع را به هنگام ذکر دولت کُتنامه خواهیم آورد. پس شیعیان طمع در سرزمین مغرب کردند و در سال ۳۰۵ با مَصَّالَة^۱ بن حَبَّوس سرور مکناسه و صاحب تاهرت عقد دوستی بستند و همراه با سپاهیان مکناسه و کُتنامه

۱. متن: مِصَاله.

لشکر بدان صوب راندند. یحیی بن ادریس صاحب مغرب با سپاهیان خود به مدافعت بیرون آمد. اولیاء دولت از آوریه و دیگر بربرها و موالی نیز به به او دست یاری دادند. در مکناسه دو سپاه روبرو شدند. یحیی و یارانش پشت بدادند. یحیی شکست خورده به فاس بازگشت و چنان نهادند که مالی به عبیدالله الشیعی (المهدی) پردازد و به طاعت او سر فرود آرد. او نیز این شروط بپذیرفت و از حکومت کناره گرفت و خود را خلع کرد و با عبیدالله المهدی بیعت کرد ولی اجازت یافت که در فاس سکنی گزیند و تنها فاس از آن او باشد. و دیگر اعمال بربر به موسی بن ابی العافیه امیر مکناسه تعلق گیرد. ما در اخبار مکناسه و دولت موسی از آن یاد خواهیم کرد.

میان موسی بن ابی العافیه و یحیی بن ادریس کینه و دشمنی بود که هر یک آن را در دل نهان می داشت. نا آن گاه که مصاله بار دوم به غزای مغرب آمد، به سال ۳۰۹. موسی بن ابی العافیه، با طلحه پسر یحیی بن ادریس صاحب فاس به نبرد او بیرون آمد. مصاله یحیی را بگرفت و اموال و ذخایرش را بستند و او را به اصیلا و ریف که در تصرف خویشاوندانش بود تبعید کرد و ریحان الکتامی را امارت فاس داد. یحیی به قصد افریقیه بیرون آمد ولی موسی بن ابی العافیه راه بر او بگرفت و دو سال به زندانش کرد، چون آزادش ساخت در سال ۳۱۱ عازم مهدیه شد و در همان سال در حصار ابویزید بمرد. موسی بن ابی العافیه سرزمین مغرب را در ضبط خویش آورد در سال ۳۱۳ حسن بن محمد القاسم بن ادریس ملقب به الحجام بر ریحان الکتامی بشورید و او را از فاس براند و خود دو سال در آنجا فرمان داد و به جنگ موسی بن ابی العافیه لشکر کشید. میانشان جنگ هایی سخت درگرفت که منتهال پسر موسی جان باخت و نبرد با بر جای ماندن بیش از هزار کشته به پایان رسید.

حسن بن محمد خود را از معرکه برهانید و به فاس افکند. در آنجا حامد بن حمدان الاوربی بر او غدر کرد و در بندش افکند، آن گاه موسی را فرا خواند. موسی به فاس آمد و آنجا را بگرفت و از او خواست که حسن را تسلیمش کند. او سر باز زد و حسن را آزاد کرد تا جامه دیگرگون کند و بگریزد. حسن خواست از بارو فرود آید، بیفتاد و در همان شب بمرد و حامد بن حمدان به مهدیه گریخت. موسی بن ابی العافیه، عبدالله بن ثعلبه بن محارب و دو پسرش محمد و یوسف را بکشت و ملک ادرسیان زوال یافت و ابن ابی

العافیه بر همه مغرب استیلا جست و فرزندان محمد بن القاسم بن ادریس و برادرش حسن را به ریف فرستاد آنان در بصره مغرب فرود آمدند و بر بزرگ خود، ابراهیم بن محمد بن القاسم برادر حسن گرد آمدند و او را بر خود امیر کردند. او نیز برایشان دژی را که معروف به حجرالنسر است در سال ۳۱۷ پی افکند و خود در آن فرود آمد. فرزندان عمر بن ادریس در این روزگار در غماره بودند از تیجنساس تا سبته و طنجه، و ابراهیم بدین حال بماند.

دعوت مروانیان خلفای قرطبه، به مغرب رسید و زناته به روستاهای اطراف داخل گردید. آنگاه بنی یفرن فاس را بگرفت و پس از ایشان مغراوه آمد و ادریسیان به غماره در ریف اقامت جستند. و بار دیگر در میان فرزندان محمد و فرزندان عمر در بصره و قلعه حجرالنسر و سبته و اسیلا دولتی تشکیل دادند، پس مروانیان بر آنان غلبه یافتند و آنان را به اندلس کوچ دادند سپس به اسکندریه روان نمودند. از آن میان عزیز العبیدی بن کنون^۱ برای باز پس گرفتن سرزمین‌های از دست رفته به مغرب لشکر کشید ولی منصور بن ابی عامر بر او چیره گردید و به قتلش آورد. و با قتل او حکومتشان منقرض گردید همچنین شوکت اور به از مغرب برافتاد.

ادریسیان را چون سلطنت برافتاد به بلاد غماره رفتند و در آنجا صاحب ریاستی گشتند. این ریاست در میان فرزندان محمد و فرزندان عمر - از فرزندان ادریس بن ادریس - استمرار یافت و بدین سبب بربرها سر به طاعتشان فرود آوردند.

بنی حمود که از غماره بودند بدان هنگامی که بربرها به یاری المستعین برخاستند با آنان یار شدند ولی پس از آن خود زمام امور را در دست گرفتند و امارت اندلس نیز نصیب آنان گردید، چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد.

اما سلیمان برادر ادریس بزرگ در ایام تسلط عباسیان به مغرب گریخت و پس از هلاکت برادرش ادریس بزرگ خود را به تاهرت افکند. در آنجا به طلب امارت برخاست. بربرها که او را نمی‌شناختند از یاری‌اش بازایستادند. امرای بنی الاغلب او را طلب داشتند و قصدشان این بود که در نسبش تحقیق کنند. او با جماعتی با تِلْمُسان رفت و آنجا را بگرفت. زناته و دیگر قبایل عرب که در آنجا بودند فرمانش را گردن نهادند. پس از او پسرش محمد بن سلیمان امارت او به میراث برد. آنگاه پسرانش بر سراسر مرزهای

۱. متن: کانون.

مغرب اوسط پراکنده گردیدند و سرزمین‌های آن را میان خود تقسیم کردند. تلمسان بعد از او به قاسم بن محمد بن احمد بن القاسم بن محمد بن احمد رسید و می‌پندارم که این قاسم همان است که بنی عبدالواد مدعی نسبت او هستند و این از قاسم بن ادريس در چنین ادعایی مناسب‌تر می‌آید. نیز ارشکول به عیسی بن محمد بن سلیمان و پس از او به عیسی بن ادريس بن محمد بن سلیمان رسید ابوالعیش کینه داشت و همچنان امارت در فرزندان او بود. پس از او پسرش ابراهیم بن عیسی. سپس پسرش یحیی بن ابراهیم، سپس برادرش ادريس بن ابراهیم. ادريس بن ابراهیم امیر ارشکول بود و وابسته به عبدالرحمان الناصر. برادرش یحیی نیز چنین بود. میسور یکی از سرداران شیعه از او بیمناک گردید. او را در سال ۳۲۳ دستگیر نمود. آن‌گاه بدان هنگام که ابن ابی العافیه دعوت علویان پیش گرفت و اولیاء شیعه را ترک گفت او از آنان انحراف جست و صاحب جراوه حسن بن ابی العیش را محاصره نمود و جراوه را از او بستد و به پسر عمش ادريس بن ابراهیم صاحب ارشکول پیوست. آن‌گاه بوری پسر موسی بن ابی العافیه هر دو را در نبردی شکست داد و بگرفتندشان و به نزد الناصر فرستاد. الناصر آن دو را در قرطبه سکونت داد.

تنس از آن ابراهیم بن محمد بن سلیمان بود، پس از او به پسرش محمد و پس از او به پسرش یحیی بن محمد و سپس به پسرش علی بن یحیی رسید.

زیری بن مناد در سال ۳۴۲ بر او غلبه یافت و او به نزد جبر بن محمد بن خزرگریخت نیز پسرانش حمزه و یحیی نزد الناصر رفتند. ناصر آنان را به اکرام پذیرا آمد. از آن دو یحیی برای باز پس گرفتن تنس کوشش به خرج داد ولی بدان دست نیافت. از فرزندان این ابراهیم، یکی احمد بن عیسی بن ابراهیم صاحب سوق ابراهیم بود و دیگر سلیمان بن محمد بن ابراهیم از رؤساء مغرب.

از بنی محمد بن سلیمان، بطوش بن حنان بن الحسن بن محمد بن سلیمان است. ابن حزم گوید که اینان در مغرب فراوانند و آنان را ممالکی در تحت تصرف است. ولی همه اینان از میان رفته‌اند و از ایشان در سرزمین مغرب فرمانروایی در نواحی بجایه بر جای نمانده است. فرزندان حمزه را جوهر به قیروان برد. بقایایی از آنان در جبال و اطراف در نزد بربرها شناخته آمده‌اند. ولله وارث الارض و من علیها.

خبر از صاحب الزنج و سرگذشت او و پایان یافتن دعوت او

این دعوت از آغاز پر از حوادث بود. چنانکه هرگز صاحب دعوت را میسر نشد که دولتی تشکیل دهد. قضیه از این قرار بود که داعیان علوی از زمان معتصم همواره از زیدیان بودند - چنانکه شرح دادیم - یکی از داعیان بزرگ ایشان علی بن محمد بن احمد بن علی بن عیسی بن الزید الشهید بود. چون دعوت آشکار کرد و کشته شد، پسر عمش علی بن محمد بن الحسن بن علی بن عیسی بگریخت و پنهان زیست. این صاحب الزنج در سال ۲۵۵ در ایام مهدی عباسی مدعی شد که خود هموست. چون بصره را در تصرف آورد، آنکه پنهان شده بود آشکار گردید و صاحب الزنج با او رویه‌رو شد و دانست که زنده است و مردم می‌شناستندش، از دعوی این نسبت بازگشت و خود را از فرزندان یحیی بن زید که در جوزجان کشته شده بود بر شمرد. مسعودی نسبت او را به طاهر بن الحسین بن علی می‌رساند و گوید که او علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن طاهر است. و این امر سبب این مشکل می‌شود که حسین فرزند فاطمه دخت رسول خدا (ص) را بازماندگانی جز از سوی زین العابدین نبود. ابن حزم و دیگران نیز این روایت را آورده‌اند. هر گاه مرادشان از طاهر، طاهر بن یحیی المحدث بن الحسن بن عبیدالله بن الحسن الاصفغر فرزند زین العابدین باشد، این سلسله نسبت به دراز کشد. و چنان شود که با دوازده پدر به حسین پسر فاطمه دخت رسول خدا (ص) رسد و این از زمانی که او در آن آشکار شده بس درازتر می‌رود. اما آنچه محققانی چون طبری و ابن حزم و جز این دو برآوردند این است که او مردی از قبیله عبدالقیس بود. از قریه‌ای به نام ورزین از قراء ری و نام او علی بن محمد بن عبدالرحیم بود. هوای نفس او را به خروج واداشت. چون دیده بود که بسیاری از زیدیه، از اولاد فاطمه خروج می‌کنند او نیز بدین هوی افتاد، و این نسب را بر خود بست و حال آنکه از آن خاندان نبود. این سخن این عقیده را که او از خوارج ازارقه بود تأیید می‌کند. او هر دو طایفه از اهل صفین و جمل را لعنت می‌کرد، چگونه چنین کسی را می‌توان علوی صحیح النسب خواند؟ بدان سبب که این نسب را بر خود بسته بود و سپس رازش فاش گردید و دعوی‌هایش باطل شد کارش روی به زوال نهاد و پس از آن همه کارها و آن آشوب‌ها و قتل و غارت‌ها که در اطراف بصره برانگیخت و آن همه شهرها که ویران نمود یا به باد تاراج داد و آن همه جنگ و گریزها و کشته شدن امراء و اکابر و آن همه دژها و باروها که برآورده بود، کشته شد و نتوانست

دولتی تشکیل دهد. این سنت خداست در میان بندگان.

جریان واقعه چنین است که او در زمرة حواشی المنتصر بالله بود، در سال ۲۴۹ از بغداد به بحرین رفت و مدعی شد که علوی و از فرزندان حسن^۱ بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب است و مردم را به طاعت خویش فرا خواند و بسیاری از مردم هجر بدو گرویدند. سپس به احساء رفت و بر یکی از بنی تمیم فرود آمد. یحیی بن محمد الازرق و سلیمان بن جامع از سرداران او، نیز با او بودند. چون با مردم بحرین نبرد آغاز کرد، اعراب از گرد او پراکنده شدند. صاحب الزنج به بصره رفت. در آن روزها در بصره میان بلالیه و سعدیه کشمکش بود. خبر آمدن او به محمد بن رجاء عامل بصره رسید. او را طلب داشت. بگریخت. ولی پسر و زن و چند تن از یارانش را بگرفتند و به زندان انداختند.

صاحب الزنج پس از واقعه بصره به بغداد رفت و در آنجا خود را به عیسی پسر زید شهید منسوب نمود. یک سال در بغداد درنگ کرد چون زن و فرزندش از زندان آزاد شدند در ماه رمضان سال ۲۵۵ به بصره بازگشت. یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع نیز با او بودند.

از بغدادیانی که به او گرویده بودند یکی جعفر بن محمد الصوحانی^۲ بود و دیگری علی بن ابان و دو برده [مشرق و رفیق]. پس بیرون شهر بصره فرود آمد و به بردگان سیاه (زنوج) پیام خود برسانید و آنان را بر صاحبان خود بشورانید و شوق آزادی حتی بر دست گرفتن زمام حکومت را در دل‌هایشان بیفکنند.

صاحب الزنج، علمی برافراشت که بر آن این آیه: ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنة^۳ الخ، نقش شده بود. صاحبان بردگان به طلب برده‌های خود آمدند. صاحب الزنج فرمود تا بردگان، آنان را بزدند و به زندان کردند، سپس آزادشان ساخت. سیاهان چون سیل به سوی او روان شدند. و سر به فرمان او نهادند. لشکرهای بصره و ابله را منهزم ساخت و به قادسیه رفت. لشکری از بغداد آمد آن را درهم شکست و همه آن نواحی را تاراج نمود. از بصره سپاهی به سرداری جعلان از سران ترک به یاری لشکر بغداد آمد آن را نیز منهزم ساخت. آن‌گاه ابله را بگرفت و تاراج کرد و

۱. حسین.

۲. الصمدحانی.

۳. آیه ۱۱۳ از سوره التوبه. خدا از مؤمنان جان‌ها و مال‌هایشان را خرید، تا بهشت از آنان باشد.

لشکر به اهواز برد. ابراهیم بن المُدَبِّر^۱، عهده‌دار امر خراج^۲ آنجا بود. صاحب الزنج در سال ۲۵۶ اهواز را در تصرف آورد و ابراهیم بن المدبر را اسیر نمود. ولی ابراهیم بن المدبر از زندان بگریخت. در سال ۲۵۷ المعتمد علی الله عباسی سعید بن صالح حاجب را به نبرد سیاهان فرستاد. سعید در آن روزگار عامل بصره بود. سعید منهزم شده در بصره حصار جست. علی بن ابان بصره را محاصره کرد و سعید را امان داد و او تسلیم گردید. علی بن ابان به بصره درآمد و مسجد جامع شهر را به آتش کشید. صاحب الزنج بر او خشم گرفت و بازش فراخواند و یحیی بن محمد البحرانی را به جای او به بصره فرستاد.

المعتمد علی الله محمد المولد را به جنگ سیاهان به بصره فرستاد، او سیاهان را از شهر براند ولی سیاهان به ناگاه بر او شیبخون زدند و سپاهش را در هم شکستند. سیاهان آن‌گاه به سوی اهواز روان گشتند. منصور بن جعفر الخیاط در اهواز بود. سیاهان با او رزم آغاز کردند و مغلوبش نمودند. معتمد برادر خود ابواحمد (الموفق) را به مکه فرستاده بود. او را فراخواند و امارت کوفه و حرمین و راه مکه و یمن را به او داد. سپس امارت بغداد و سواد و واسط و کوره دجله و بصره و اهواز را نیز بدان درآفروزد. و او را فرمان داد که یارجوخ^۳ را به جای سعید بن صالح بر بصره و کوره دجله و یمامه و بحرین گذارد. چون سعید بن صالح شکست خورد یارجوخ، منصور بن جعفر الخیاط را به جنگ صاحب الزنج فرستاد. ولی چنان‌که گفتیم منصور بن جعفر کشته شد.

آن‌گاه المعتمد علی الله برادر خود الموفق را در ماه ربیع الاول سال ۲۵۸ به نبرد با صاحب الزنج نامزد کرد. او نیز مفلح را بر مقدمه بفرستاد. مفلح سیاهان را از بصره براند. پس سردارشان علی بن ابان بیامد و با مفلح مصاف داد. مفلح کشته شد و یارانش منهزم گردیدند و الموفق به سامراء بازگشت.

اصغجون^۴ بعد از منصور بن جعفر الخیاط امارت اهواز یافته بود. یحیی بن محمد البحرانی از سران سپاه صاحب الزنج بر سر او لشکر آورد ولی چون از حرکت موفق بدان صوب خبر یافت بازگردید و خواست با چند کشتی خود را به سامراء رساند ولی کشته شد. صاحب الزنج علی بن ابان و سلیمان بن موسی الشعرانی را به جای او فرستاد. این

۳. یارجوخ.

۲. متن: خوارج.

۱. متن المدبر.

۴. اصطیخور.

دو، اهواز را از اصفجون در سال ۲۵۹ بگرفتند. اصفجون در این نبرد شکست خورد و با کشتی بگریخت و در آب غرق گردید.

آن‌گاه المعتمد علی الله موسی بن بغا را پس از آن‌که او را امارت آن نواحی داد به نبرد صاحب الزنج روان نمود.

موسی بن بغا عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز فرستاد و اسحاق بن کنداج^۱ را به بصره و ابراهیم بن سیما^۲ را به باداورد. این نبردها یک سال و نیم مدت گرفت. موسی بن بغا استعفا خواست و به جای او بر آن اعمال مسرور البلخی معین گردید. المعتمد علی الله برادر خود الموفق را نخست به ولایت عهدی برگزید و او را الناصر لدین الله و الموفق لقب داد و همه بلاد مشرق را تا اصفهان به او سپرد، همچنین حجاز را، سپس او را به رزم صاحب الزنج بسیج کرد. الموفق در سال ۲۶۲ در حرکت آمد. یعقوب بن اللیث عازم بغداد بود راه بر او بگرفت. موفق به جنگ با یعقوب پرداخت؛ یعقوب منهزم شد و الموفق هر چه یعقوب از اهواز گرفته بود ازو بستد.

مسرور البلخی به نزد المعتمد علی الله رفته و در جنگ با یعقوب حاضر شده بود. صاحب الزنج آن نواحی را از لشکر خلیفه تهی دید فرصت را مغتنم شمرد و دسته‌هایی را برای تاراج و تخریب به قادسیه فرستاد. سپاهی از بغداد به سرداری اغرتمش و حبشیش^۳ بیامد. سیاهان به سرداری سلیمان بن جامع آنان را منهزم ساختند و حبشیش کشته شد. علی بن ابان - از سران سپاه سیاهان - به ترغیب فرمانروای اهواز راهی اهواز شد. فرمانروای اهواز در آن ایام [از سوی یعقوب] محمد بن عبدالله بن آزاد مرد الکردی بود. مسرور البلخی - احمد بن لیثویه^۴ را به مقابله او فرستاد او در شوش فرود آمد. علی بن ابان نخسلت اهواز را بگرفت و این امر - چنان‌که گفتیم - با یاری محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد و کردان صورت پذیرفت. علی بن ابان پس از تصرف اهواز به شوش رفت و از آنجا با محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد در تستر (شوشتر) رفتند. در آنجا علی بن ابان طمع در آن بست که به نام صاحب الزنج خطبه بخواند و محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد می‌خواست خطبه به نام یعقوب بن اللیث باشد. پس میانشان نبرد درگرفت. در این نبرد علی بن ابان شکست خورد و از آنجا بیرون آمد. در این احوال اوضاع فارس نیز پریشان

۳. متن: حبشیش.

۲. متن: سلیمان.

۱. متن: کیداجق.

۴. متن: الینویه.

شده بود.

آن‌گاه یعقوب بن اللیث اهواز را بگرفت و میان سپاه او و سپاه صاحب الزنج کشمکش بود، تا آن‌گاه که سلیمان بن جامع از سران سپاه سیاهان به بطایح آمد. موفق، محمد بن المولد^۱ را امارت واسط داد. خلیل بن ابان بر سر او لشکر کشید و منتهز مش ساخت و واسط را بگرفت. این واقعه در سال ۲۶۴ اتفاق افتاد یاران صاحب الزنج همه نواحی سواد را تا نعمانیه زیر پی نوردیدند و تا جرجرایا تاراج و کشتار کردند. علی بن ابان به اهواز رفت و آنجا را محاصره نمود. موفق مسرور البلخی را امارت آن نواحی داد. او نیز تکین^۲ البخاری را به تستر (شوشتر) فرستاد. علی بن ابان و جماعت سیاهان او را درهم شکستند. سپس از تکین خواستند که با آنان مصالحه کند. او نیز مصالحه کرد. اما مسرور او را به همدستی با سیاهان متهم ساخت و فرمان داد تا در بندش کنند و به جای او اغرتمش را فرستاد. سیاهان نخست منهزم گریزند ولی بار دیگر بر اغرتمش فایق آمدند و از او خواستند که مصالحه کند. و او نیز مصالحه کرد. آن‌گاه علی بن ابان بر سر محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد^۳ الکردی لشکر کشید. در رامهرمز او را مغلوب کرد و چنان مصالحه نمود که دو بیست هزار درهم بدهد و در همه اعمال و متصرفاتش به نام صاحب الزنج خطبه بخوانند. پس از آن علی بن ابان برای محاصره برخی از دژهای اهواز روان گردید. مسرور البلخی به رزم او نامزد شد. مسرور علی بن ابان را درهم شکست و لشکرگاهش را به تاراج داد.

چون در سال ۲۶۶ صاحب الزنج شهر واسط را در تصرف آورد، موفق پسر خود ابوالعباس (المعتضد) را با ده هزار جنگجو به نبرد او فرستاد. چند کشتی نیز همراه او کرد که از راه نهر پیش می‌رفتند. فرمانده این کشتی‌ها ابو حمزه نُصَیر بود. نُصَیر برای او نوشت که سلیمان بن جامع از دریا و خشکی جنگجویان خود را بسیج کرده و آمده است و جیائی^۴ در مقدمه اوست. سلیمان بن موسی الشعرائی نیز با سپاه خود پیش رفت. سیاهان در منطقه‌ای که از صلح^۵ تا پایین واسط را در برگرفته بود فرود آمدند. ابوالعباس بر سیاهان تاخت آورد و آنان را منهزم نمود ولی از تعقیبشان باز ایستاد و در واسط درنگ کرد و هر بار بر آنان دستی می‌گشود.

۳. متن: محمد بن هزار مرد.

۱. متن: احمد بن الموله

۲. تکید.

۵. متن: طفح.

۴. متن: جنائی.

صاحب الزنج چون حال بدین منوال دید علی بن ابان و سلیمان بن جامع را فرمود که در جنگ دست یکی کنند و المعتضد پسر الموفق را مهلت ندهند. چون این خبر به الموفق رسید در ماه ربیع الاخر سال ۲۶۷ از بغداد بیامد و تا دژ منیعه پیش راند. سپاه صاحب الزنج از پیش او بگریخت. سپاه ابوالعباس المعتضد پسرش از پس سیاهان براند تا منیعه را گرفتند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و با روی شهر را ویران نمودند و خندقش را بینباشتند. شعرانی و ابن جامع نیز بگریختند.

ابوالعباس المعتضد پسر الموفق به طهثا^۱ راند تا به منصوره دست یابد. مدینه المنصوره را نیز در تصرف آورد. آنگاه موفقی^۲ به واسط راند و همه ذخایر و اموالی را که در آنجا بود برگرفت و باروریش را ویران نمود و خندقش را پر کرد.

الموفق پس از این پیروزی از پی سپاهیان به اهواز راند و پسر خود هارون را در واسط بر سر سپاه و اموال خود نهاد. در این احوال خبر یافت که سیاهان از طهثا و منصوره باز گشته‌اند. الموفق کسی را به منصور فرستاد تا با آنان بجنگد و خود به شوش رفت. علی بن ابان در اهواز بود و از آنجا به صاحب الزنج پیوست. کسانی که از سپاه او که در اهواز مانده بودند از الموفق امان خواستند. الموفق نیز امانشان داد، و به تستر (شوشتر) راند. در آنجا محمد بن عبدالله^۳ بن آزاد مرد الکردی را نیز امان داد و به اهواز رسید. به پسر خود هارون نوشت که با سپاهی که در اختیار دارد به نهر المبارک که شعبه‌ای از فرات بصره است بیاید. آنگاه پسر دیگر خود ابوالعباس المعتضد را در نهر ابوالخصیب به جنگ صاحب الزنج^۴ فرستاد. جماعتی از سرداران او امان خواستند. موفقی امانشان داد و از صاحب الزنج خواست که توبه کند و از آنچه کرده است پوزش خواهد و لشکر به شهر او موسوم به مدینه المختاره راند و کشتی‌ها در آب افکند و پنجاه هزار سپاهیان خود را آرایش رزم داد. شمار سپاهیان صاحب الزنج پیش از سیصد هزار تن بود. متجنیق‌ها و دیگر آلات نصب کردند و برای محاصره شهر نیک بسیج کردند. از جمله الموفق شهر موفقیه را برای سکونت خود ساخت. و فرمان داد اموال و آذوقه در آنجا انبار کردند و راه آذوقه را بر شهر مختاره بیست. نیز به همه شهرها نوشت که کشتی‌ها بسازند و از شعبان سال ۲۶۷ تا ماه صفر سال ۲۷۰ شهر را در محاصره گرفت.

۱. متن: طهثا. ۲. متن: ابن جامع. ۳. متن: عبدالله. ۴. ابن خلدون نیز چون طبری و ابن اثیر بیشتر به جای صاحب الزنج «الخبیث» آورده.

پس از نبردی سخت مدینه المختاره تسخیر شد و صاحب الزنج و پسرش انکلای و ابن جامع در پناهگاهی که ساخته بود متواری شدند. گروهی از سپاه از پی او روان شدند ولی بدو دست نیافتند. روز دیگر بار دیگر الموفق سپاه خود را از پی او فرستاد. صاحب الزنج نیز کشته شد و سرش را بیاوردند. پسرش انکلای خود را به دیناری رسانید. پنج هزار تن نیز همراه او بودند. سپاهیان الموفق آنان را در یافتند و پس از نبردی پیروز شدند و همه را به اسارت گرفتند.

در مویه^۱، از سرداران او به بطیحه رفت و در نیزارها و باتلاق‌های آنجا موضع گرفت و کوشید تا راه آذوقه را بر سپاه الموفق ببندد. چون از قتل صاحب الزنج آگاه شد او نیز از الموفق امان خواست و الموفق امانش داد. موفق اندکی در موفقیه شهری که به نام خود ساخته بود درنگ کرد و یکی از اصحاب خود را [که به حسن سیرت معروف بود و عباس بن ترکس^۲ نام داشت]^۳ بر بصره و ابله و کوره دجله امارت داد و خود به بغداد بازگشت. در ماه جمادی سال ۲۷۰ به بغداد داخل شد.

صاحب الزنج را پسری بود به نام محمد که انکلای لقب داشت معنی آن به زبان زنگی شاهزاده است. دیگر از پسران او یحیی و سلیمان و فضل بودند که آنان را در زندان مطبق محبوس کردند تا بمردند. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از دولت داعیان علویان در دیلم و جبل و دولت الداعی و پسرش در طبرستان سپس دولت اطروش و فرزندان او سرگذشت آن تا انقراضش ابوجعفر المنصور یکی از علویان، از فرزندان حسن بن علی سبط پیامبر را از خواص خود گردانیده بود و او نبیره حسن، موسوم به حسن بن زید بن الحسن بود. منصور او را امارت مدینه داده بود و او بود که مالک بن انس را - چنانکه مشهور است - امتحان نمود. و نیز او کسی است که منصور را علیه بنی حسن برانگیخت و او را از اقدامات محمد مهدی و پدرش عبدالله در این باب که مردم را به امامت خود فرا می خوانند، آگاه نمود، تا آن‌گاه که منصور فرمان داد آنان را دستگیر کنند و به عراق گسیل دارند. و ما در آن باب سخن گفتیم. یکی از اعقاب حسن بن زید که والی مدینه بود، در ری بود و حسن بن

۱. متن: در مونه

۲. عباس بن ترکش

۳. میان دو قلاب از متن افتاده بود از الکامل ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۲۷۰.

زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن نام داشت. سبب خروج حسن بن زید العلوی همان واقعه‌ای بود که بدان اشاره کردیم، یعنی سلیمان بن عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر از سوی محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر امارت طبرستان داشت. محمد بن اوس البلخی زمام کارهای سلیمان بن عبدالله را به دست داشت. میان او و پسران رستم [محمد و جعفر] اختلافی پدید آمد و از محمد بن اوس بر آنها ستمی رفت. مردم این نواحی علیه محمد بن اوس برخاستند و از مردم دیلم یاری جستند و آنان هنوز بر دین مجوسی بودند. مردم دیلم آهنگ نبرد محمد بن اوس نمودند زیرا محمد بن اوس به سرزمینشان درآمده بود و با آنکه با آنان پیمان صلح بسته بود جمعی از ایشان را کشته و جمعی را اسیر نموده بود. پادشاهشان در این ایام وهسودان^۱ بن جستان بود. پس دعوت پسران رستم را پذیرا آمدند و بسیج نبرد محمد بن اوس نمودند.

پسران رستم نزد یکی از طالبیان که در طبرستان بود و محمد بن ابراهیم نام داشت به طبرستان کس فرستادند، تا با او بیعت کنند. محمد بن ابراهیم آنان را به حسن بن زید العلوی در ری راه نمود. برایش نامه نوشتند که به طبرستان آید. او نیز بیامد. مردم دیلم و پسران رستم و مردم سرزمین ایشان همه با او بیعت کردند. مردم جبال طبرستان نیز به آنان پیوستند.

حسن بن زید به آمل^۲ راند و با محمد بن اوس البلخی مصاف داد. به هنگام نبرد حسن بن زید جماعتی را از پشت سر بفرستاد و آمل را در تصرف آورد. محمد بن اوس از مهلکه برهید و نزد سلیمان بن عبدالله بن طاهر به ساریه (ساری) رفت. حسن لشکر بدان سو برد.

میانشان نبرد در گرفت. حسن یکی از سرداران خود را به ساری فرستاد و آن شهر را بگرفت. سلیمان به جرجان گریخت و حسن بر لشکرگاهش مستولی گردید و هر چه بود تاراج کرد. همچنین بر زن و فرزندش دست یافت ولی آنها را با چند کشتی به نزد او فرستاد.

گویند که سلیمان به اختیار خود گریخت زیرا بنی طاهر را به تشیع گرایش بود. چون سراسر طبرستان حسن بن زید را صافی شد و سلیمان بگریخت، داعیان را به نواحی و اطراف بفرستاد. از این رو به الداعی العلوی معروف شد.

حسن بن زید، قاسم پسر عم خود علی بن سلیمان را به ری فرستاد. ری در دست

۱. حسان
۲. آمل.

قاسم بن علی زین العابدین السمیری بود. قاسم ری را در تصرف آورد و محمد بن جعفر بن احمد بن عیسی بن حسین الصغیر بن زین العابدین را در آنجا نهاد. همچنین حسین معروف به الکوکبی پسر احمد بن اسماعیل بن محمد بن جعفر را به قزوین فرستاد. او (۴) را منهزم ساخت و به اسارت گرفت. حسن بن زید سردار خود واجن رابه نبرد محمد بن میکال فرستاد. واجن لشکر محمد بن میکال را در هم شکست و او را بکشت و ری را از دست او بستند. این واقعه در سال ۲۵۰ اتفاق افتاد.^۱

آنگاه سلیمان بن عبدالله بن طاهر با سپاهی از جرجان بیامد و حسن بن زید را از طبرستان به دیلم راند و خود به طبرستان درآمد. مردم آمل^۲ و دیگر جای‌ها و نیز پسران قارن^۳ بن شهریار^۴ بیامدند و فرمانبرداری نمودند. سلیمان بن عبدالله بن طاهر بر آنان بیخشود. محمد بن طاهر خود به مصاف حسن بن زید رفت سپاه او را درهم شکست چنانکه سیصد و چهل تن از اعیان اصحابش در این نبرد کشته شدند.

در سال ۲۵۳ موسی بن بغا با سپاهی بیامد و با کوکبی در قزوین روبه‌رو شد کوکبی شکست خورده به دیلم گریخت و موسی بن بغا بر قزوین مستولی گردید. در سال ۲۵۶ بار دیگر کوکبی بیامد و بر ری غلبه یافت همچنین قاسم بن علی در

۱. این واقعه در طبری و ابن اثیر که از مآخذ ابن خلدون در تألیف این کتاب‌اند به گونه‌ای دیگر آمده است. خلاصه آن طبری چنین است: چون سراسر طبرستان در تصرف حسن بن زید درآمد او مردی از اهل بیت خود را که او نیز حسن بن زید نامیده می‌شد به ری فرستاد. او عامل ری را که از سوی طاهریان بود از آنجا براند و مردی از طالبیان را به نام محمد بن جعفر به جای او گذاشت. چون خبر به مستعین رسید اسماعیل بن فراشه را به همدان فرستاد تا در آنجا بماند مباد حسن بن زید از همدان فراتر رود، محمد بن طاهر بن عبدالله یکی از سرداران خود را به نام محمد بن میکال به ری فرستاد. پس از نبردی بر محمد بن جعفر الطالبی پیروز گردید و به ری داخل شد. حسن بن زید سپاهی به سرداری لازر که او را را واجن می‌گفتند به ری فرستاد. در این نبرد محمد بن میکال از واجن شکست خورد و کشته شد و ری در تصرف حسن بن زید درآمد. در روز عرفة همین سال (سال ۲۵۰) پس از کشته شدن محمد بن میکال، احمد بن عیسی بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب و ادیس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب ظهور کردند. و احمد بن عیسی با مردم ری نماز عید خواند و به «الرضا من آل محمد» دعوت کرد. محمد بن علی بن طاهر با او نبرد کرد. احمد بن عیسی او را منهزم ساخت و به قزوین رفت.

آنگاه طبری در وقایع سال ۲۵۱ می‌آورد: در ماه ربیع الاول این سال کوکبی در قزوین و زنجان ظهور کرد آل طاهر او را از آن شهرها براندند، نام کوکبی، حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الارقط بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است.

۲. شهرزاد.

۳. قاران.

۴. آمد.

۲۵۷ بر کرج غلبه یافت.

حسن بن زید به جرجان رفت. محمد بن طاهر صاحب خراسان لشکرهایی به جنگ او فرستاد و حسن همه را درهم شکست. از این هنگام کار پسر طاهر در خراسان روی به ادبار نهاد و گروه شورشگران او را مغلوب می‌کردند و این امور سبب شد که یعقوب بن اللیث الصفار بتواند خراسان را از او بستاند. تا در سال ۲۵۹ حسن^۱ بن زید در قومنس بر او غلبه یافت.

استیلاء یعقوب بن اللیث الصفار بر طبرستان

عبدالله السجزی^۲ بر سر فرمانروایی سجستان با یعقوب منازعه می‌کرد. چون یعقوب بر کار استقرار یافت عبدالله به نیشابور گریخت و به محمد بن طاهر پناه برد او نیز پناهِش داد. چون یعقوب نیشابور را گرفت، عبدالله السجزی به نزد حسن بن زید گریخت و در ساریه (ساری) فرود آمد. یعقوب کس فرستاد و او را طلب داشت ولی حسن بن زید از تسلیم او سر باز زد. یعقوب در سال ۲۶۰ خود به طبرستان رفت حسن بن زید با او بر نیامد و به سر زمین دیلم به هزیمت رفت، و عبدالله السجزی به ری گریخت. یعقوب ساری و آمل را بگرفت و خراج گرد آورد و به طلب حسن بن زید روان شد. اما در کوهستان‌های طبرستان دچار باران و گل شد و جز به مشقت از آنجا رهایی نتوانست. یعقوب خبر حسن و آنچه را با او کرده بود به خلیفه نوشت و از پی عبدالله السجزی عازم ری گردید در آنجا بر او دست یافت و به قتلش آورد. آن‌گاه حسن بن زید در سال ۲۶۱ به طبرستان بازگشت و بر آن دیار غلبه یافت و طرفداران یعقوب را بیازرد. در این احوال احمد بن عبدالله الخجستانی^۳ در خراسان بر یعقوب عصیان کرد و چنان‌که آوردیم خراسان را از او بستند.

چون میان ابوطلحه پسر شرکب و خجستانی نزاع در گرفت و حسن بن زید به یاری ابوطلحه برخاست خجستانی در سال ۲۶۵ به جنگ حسن بن زید رفت و جرجان (گرگان) را از او بستند. سپس به سبب جنگی که میان او و عمرو بن اللیث پس از مرگ یعقوب پیش آمد، از جرجان بیرون آمد و حسن بن زید بار دیگر آن شهر را در تصرف آورد.

۱. متن: حسین

۲. متن: الخری.

۳. متن: السجستانی.

آن‌گاه به سال ۲۶۶ در حالی که حسن بن زید آسوده نشسته بود خجستانی بر سر او تاخت و بر جرجان غلبه یافت و حسن به آمل گریخت.

چون حسن بن زید از ساری به جرجان رفت حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسن^۱ الاصر بن زید العابدین معروف به العقیقی^۲ را به جای خود نهاد. چون حسن بن زید در جنگ شکست خورد او شایع کرد که کشته شده و مردم را به بیعت خود دعوت کرد. جماعتی نیر با او بیعت کردند. در این احوال حسن بن زید بیامد و بر او دست یافت و به قتلش آورد.

وفات حسن بن زید و حکومت برادرش محمد بن زید

حسن بن زید صاحب طبرستان در ماه رجب سال ۲۷۰ وفات کرد و برادرش محمد بر جای او قرار گرفت. قیام ایشان نخست بر ضد پسر طاهر بود - چنان‌که آوردیم - آن‌گاه یعقوب صفار بر خراسان استیلا جست و احمد الخجستانی^۳ بر او عصیان کرد و خراسان را از دست او بستند.

یعقوب در سال ۲۶۵ درگذشت و برادرش عمر و جانشین او شد و به خراسان لشکر آورد و میان او و خجستانی جنگ‌هایی درگرفت. حسن بن زید داعی طبرستان را همواره با آن دو کشمکش بود تا از دنیا برفت و برادرش به جای او نشست. در اثنای این احوال یعنی در سال ۲۷۲ از سوی موفق، اذکوتکین عازم قزوین گردید و از قزوین به ری رفت. محمد بن زید با جماعت کثیری از مردم دیلم و طبرستان و خراسان با او به نبرد برخاست و از سپاه او شش هزار تن کشته دو هزار تن اسیر شدند. اذکوتکین لشکرگاهش را به غنیمت گرفت و ری را در تصرف آورد و عمال خود را به آن نواحی گسیل داشت.

آن‌گاه خجستانی کشته شد و رافع بن هرثمه^۴ از سرداران طاهریان^۵ بر متصرفات او در خراسان استیلا یافت و محمد بن زید را مغلوب ساخت و از طبرستان و جرجان (گرگان) - رخت بیرون کشید و به دیلم پیوست.

در سال ۲۸۱ رافع بن هرثمه^۶ با محمد بن زید مصالحه کرد و در سال ۲۸۲ به نام او در جرجان و طبرستان خطبه خواند، بدین قرار که او را علیه عمرو بن اللیث یاری نماید. چون خبر این مصالحه به عمرو رسید به محمد پیام فرستاد و او را از این کار باز داشت.

۳. متن: السجستانی.

۶. متن: الحسین.

۲. متن: الشیعی.

۵. متن: الظاهریه.

۱. متن: الحسین.

۴. متن: رافع بت اللیث.

محمد نیز پی کار را نگرفت و چون عمرو بر رافع غلبه یافت جانب محمد را به سبب آنکه رافع را فرو گذاشته بود رعایت کرد و طبرستان را همچنان در دست او باقی گذاشت.

کشته شدن محمد بن زید

چون عمرو بن اللیث خراسان را گرفت و رافع بن هرثمه را به قتل آورد از المعتضد بالله خواست که ولایت ماوراءالنهر را به او دهد، المعتضد بالله نیز چنین کرد. اسماعیل بن احمد سامانی پادشاه آن نواحی چون از ماجرا خبر یافت از جیحون بگذشت و سپاه عمرو را درهم شکست و به بخارا بازگردید. عمر بن اللیث از نیشابور به بلخ آمد ولی نتوانست از نهر بگذرد. اسماعیل بیامد و از نهر بگشت و از هر سو گرد او بگرفت چنانکه گویی عمرو در محاصره افتاده بود. جنگ آغاز شد و عمرو منهزم گردید و به دست اسماعیل اسیر شد. اسماعیل در سال ۲۸۸ او را نزد المعتضد بالله، فرستاد، المعتضد بالله نیز فرمان همه متصرفات عمرو را به اسماعیل داد.

چون خبر اسارت عمرو به محمد بن زید رسید از طبرستان به سوی خراسان به راه افتاد. و نمی پنداشت که اسماعیل متعرض او شود. چون به جرجان رسید، اسماعیل پیام فرستاد و او را از تجاوز به خراسان باز داشت. محمد بن زید نشنید و همچنان پیش می رفت. اسماعیل سامانی محمد بن هارون را به مقابله او فرستاد، او پیش از این سرداران رافع بن هرثمه بود و اینک به اسماعیل پیوسته بود. محمد بن هارون و محمد بن زید در جرجان مصاف دادند. نخست محمد بن هارون به هزیمت رفت ولی به ناگاه بازگردید و سپاه محمد بن زید را بشکست. چنانکه همه سپاهیان او پراکنده شدند و از آنان جمع کثیری کشته شدند و پسرش زید بن محمد نیز به اسارت افتاد. او خود نیز زخم هایی برداشت و پس از چند روز از آنها به هلاکت رسید. محمد بن هارون هر چه در لشکرگاه محمد بن زید بود به غنیمت گرفت و به طبرستان رفت و آنجا را در تصرف آورد.

محمد بن هارون زید^۱ بن محمد را نزد اسماعیل فرستاد. اسماعیل او را گرامی داشت و در بخارا فرود آورد. مردم دیلم علیه اسماعیل برخاستند. اسماعیل در سال ۲۸۹ با آنان

۱. متن: یزید.

نبرد کرد. پادشاهشان پسر جستان^۱ بود. از اسماعیل شکست خورد و طبرستان و جرجان و خراسان سراسر در قلمرو اسماعیل قرار گرفت. تا آن‌گاه که اطروش پدید آمد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. بعضی گویند که زید بن محمد بن زید پس از آن طبرستان را گرفت و در دست او بود تا آن هنگام که بمرد و به پسرش حسن بن زید بن محمد بن زید رسید.

آشکار شدن اطروش العلوی و تصرف او طبرستان را

این اطروش از فرزندان عمر بن زین العابدین است. از این خاندان بود داعی طالقان در ایام معتصم. ما از آن یاد کردیم.

نام اطروش حسن بن علی بن الحسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین زین العابدین است. وی پس از کشته شدن محمد بن زید به دیلم رفت و سیزده سال در آنجا بماند. و مردم را به اسلام دعوت کرد و از آنان عشریه می‌گرفت و در برابر پادشاهشان پسر جستان^۲ از آنان دفاع می‌کرد. جماعت کثیری از دیلم به دست او اسلام آوردند و گرد او را گرفتند. اطروش در بلاد دیلم چند مسجد بساخت و مردم را به کیش زیدی فرا خواند آنان نیز آن کیش را پذیرفتند. آن‌گاه خواست تا با او به طبرستان حمله برند. عامل طبرستان در این روزگار عبدالله بن محمد بن نوح^۳ بود از سوی احمد بن اسماعیل سامانی. عبدالله بن محمد بن نوح مردی نیکوکار بود و بر رعایا مشفق، از این رو مردم دیلم اطروش را اجابت نکردند که بر او عاصی شوند. در این احوال امیر سامانی، عبدالله بن محمد بن نوح را از طبرستان عزل کرد و دیگری به او جای او فرستاد. این مرد سیرت بد خویش آشکار کرد و بر مردم سخت گرفت، این بود که بار دیگر ابن نوح به امارت سرزمین دیلم منصوب گردید، ولی ابن نوح پس از چندی بمرد.

پس از مرگ او ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوک امارت دیلم یافت. او نیز مردی بد سیرت بود و رؤسای دیلم را از نظر بیفکند. در این حال حسن الاطروش مردم دیلم را فرا خواند که بر او خروج کنند. آنان نیز پذیرا آمدند. صعلوک به مقابله برخاست و در یک منزلی سالوس (چالوس) دو گروه به یکدیگر رسیدند. صعلوک به هزیمت شد و از سپاهیان نزدیک به چهار هزار تن کشته شدند اطروش بقیه سپاه او را به محاصره افکند

۱. متن: ابن حسان.

۲. متن: حسان.

۳. متن: محمد بن نوح.

تا امان خواستند و امانشان داد و به آمل فرود آمد. چون اطروش برفت داماد او حسن بن القاسم معروف به الداعی العلوی بیامد [و بدین عنوان که او آنان را امان نداده و تعهدی نکرده] ^۱ همه را به قتل آورد. نسب او چنین است: حسن بن القاسم بن علی بن عبدالرحمان بن القاسم بن محمد البطحانی بن القاسم بن الحسن بن زید. و این حسن بن زید همان است که والی مدینه بود و ما از او سخن گفتیم.

اطروش بر طبرستان مستولی شد. او را الناصر لقب دادند. این واقعه در سال ۳۰۱ اتفاق افتاد. صعلوک هم به ری رفت و از نجا راهی بغداد شد.

اطروش در سال ۳۰۲ با سپاه از آمل بیرون آمد و به سالوس (چالوس) رفت. صعلوک لشکری به جنگ او فرستاد، حسن الداعی (الصغیر) یا حسن بن القاسم ^۲ را به هزیمت فرستاد. سپس لشکر خراسان به نبرد او آمد. این لشکر از آن امیر سعید نصر بن احمد بود. اینان اطروش را در سال ۳۰۴ کشتند. داماد و فرزندانش جای او را گرفتند و همواره میانشان در دیلمستان کشمکش هایی بود و ما از آنها یاد خواهیم کرد.

از فرزندان او ابوالقاسم و ابوالحسین ^۳ بودند و جماعتی از دیلم در زمره سرداران سپاه او. چون لیلی بن نعمان دیلمی دامادش که حسن بن القاسم او را امارت جرجان (گرگان) داد. نیز از سرداران او بودند ماکان کاکي ^۴ که ولایت استر آباد را در دست داشت و دیگر از سرداران او از دیلم، اسفار بن شیرویه که از اصحاب ماکان بود و مرداوینج بود. و ما از همه آنان یاد خواهیم کرد.

حسن بن القاسم داماد اطروش بود و در امر دعوت شریک او. چنانکه او را الداعی الصغیر می خواندند. او در سال ۳۰۸ لیلی بن النعمان از بزرگان دیلم را امارت جرجان (گرگان) داد. لیلی بن نعمان را در دیلم قوم خود مقامی ارجمند بود. اطروش و فرزندان او را المؤمنین لدین الله المنتصر لآل رسول الله لقب داده بودند.

خراسان در این ایام از آن نصر بن احمد سامانی بود و دامغان ثغر آن از ناحیه طبرستان بود. قراتکین ^۵ از موالی آل سامان در دامغان بود میان او و لیلی بن نعمان جنگ هایی در گرفت. لیلی بن نعمان قراتکین را شکست داد و کارش بالا گرفت. بارس ^۶ غلام قراتکین به لیلی بن نعمان پیوست. لیلی نیز او گرامی داشت و خواهر خود به او داد.

۱. متن: محمد بن نوح.

۲. حسن بن زید.

۳. ابوالحسن.

۴. کالی.

۵. متن: قراتکین.

۶. متن: فارس.

همچنین ابو القاسم بن حفص که خواهرزاده احمد بن سهل بود از او امان خواست و لیلی بن نعمان امانش داد و اکرامش نمود. آن‌گاه حسن بن القاسم الداعی الصغیر او را برانگیخت که به نیشابور لشکر برد. او نیز لشکر به نیشابور برد. ابو القاسم بن حفص نیز با او بود لیلی بن نعمان نیشابور را از دست قراتکین در سال ۳۰۸ به در آورد، و در آنجا به نام الداعی الصغیر خطبه خواند. امیر سعید نصر بن احمد سپاهیان خود را به سرداری حمویة بن علی و محمد بن عبدالله^۱ البلمعی و ابوجعفر صعلوک و خوارزم شاه و سیمجور^۲ دواتی^۳ و بغراخان از بخارا بر سر او فرستاد. اینان با لیلی بن نعمان در طوس روبرو شدند. در این نبرد لیلی به هزیمت به آمل رفت. در آنجا نتوانست در شهر حصار گیرد. بغراخان بدو رسید و اسیرش نمود حمویة کسی را فرستاد تا به قتلش آورد. سپاه و مردم دیلم امان خواستند و امانشان دادند.

حمویة می خواست همه را بکشد ولی هر یک از سرداران جماعتی را پناه دادند و جانشان بیخشودند. سر لیلی بن نعمان را به بغداد فرستادند. این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۳۰۹ اتفاق افتاد. بارس غلام قراتکین در (گرگان) بماند.

امارت علویان در طبرستان بعد از اطروش

چون حسن الاطروش در سال ۳۰۴ - چنان‌که آوردیم - کشته شد، دامادش جای او را در طبرستان گرفت. نام او حسن بن القاسم بود و ما از او یاد کردیم. حسن بن القاسم را الداعی الصغیر لقب بود و بعدها او نیز به الناصر ملقب گردید. بعضی می‌گویند که او حسن پسر محمد برادر اطروش است، ابن حزم نیز چنین می‌گوید و این درست نیست. بلکه او داماد اطروش است و نامش حسن بن القاسم از اعقاب حسن^۴ بن زید والی مدینه است

همچنین نبیره او محمد البطحانی بن القاسم بن الحسن است.

ابوالحسین^۵ بن الاطروش در استرآباد بود. ماکان با او بیعت کرد و به یاری او بر خاست. چون لیلی بن النعمان صاحب، (گرگان) کشته شد و قراتکین^۶ به جرجان (گرگان) آمد و بازگشت، ابوالحسین بن الاطروش به استرآباد آمد و ماکان با او بیعت نمود و او

۱. متن: عبیدالله.

۲. متن: سیمجور.

۳. متن: دوانی

۴. متن: حسین.

۵. متن: ابوالحسن.

۶. متن // فرتکین.

استرآباد را در تصرف آورد. امیر سعید نصر احمد سامانی صاحب خراسان سردار خود سیمجور^۱ دواتی^۲ را با چهار هزار سوار به محاصره او به (گرگان) فرستاد. یک ماه او را در محاصره گرفت. سردار سپاه ابوالحسین^۳ سرخاب بن وهسودان بود. سرخاب پسر عم ماکان بود چون محاصره شدت گرفت. ابوالحسین و سرخاب با هشت هزار از دیلم و جرجانیان بیرون آمدند. سیمجور نخست منهزم گردید. از پی او روان شدند به ناگاه جماعتی که در کمین بودند بیرون آمدند و از دیلم و جرجانیان قریب به چهار هزار تن را کشتند. ابوالحسین بن اطروش خود را از راه دریا به استرآباد افکند. سرخاب نیز بدو پیوست و سیمجور در (گرگان) اقامت گرفت. چندی بعد سرخاب بیمار شد و بمرد و ابوالحسین به ساریه (ساری) رفت و ماکان را در استرآباد نهاد. جماعتی از دیلم بر او گرد آمدند و او را بر خود امیر ساختند. امیر سعید نصر بن احمد سپاهی بر سر او فرستاد و مدتی در محاصره اش افکند. پس ماکان از استرآباد به (ساری) شد و سپاه سامانی استرآباد را بگرفت و بغراخان^۴ امارت آن دیار یافت. چون سپاه امیر نصر از استرآباد برفت ماکان بازگشت و بغراخان به گرگان رفت و از آنجا عازم نیشابور شد. در این احوال ماکان بیامد و استرآباد و گرگان را از بغراخان بستد و در آنجا رحل اقامت افکند. و این واقعه در سال ۳۱۰ اتفاق افتاد. در سال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه دیلمی بر گرگان مستولی شد. سبب آن بود که اسفار از یاران ماکان بود. ماکان مردی بدخوی بود روزی بر اسفار خشم گرفت و او را از سپاه خود براند. اسفار نزد بکر^۵ بن محمد بن الیسع که وابسته به سامانیان بود، به نیشابور رفت و به خدمت او درآمد. بکر بن محمد او را به گرگان فرستاد تا آن شهر را برایش بگشاید. در این ایام ماکان به طبرستان رفته بود و برادر خود ابوالحسن علی بن کاکی را به جای خود گذاشته بود و ابوعلی بن ابی الحسین الاطروش نیز در زندان او بود. شبی ابوالحسن برادر ماکان قصد قتل او نموده به زندان رفت. ولی ابوعلی بر او غلبه یافت و به قتلش آورد. آنگاه بیرون آمد و در جایی پنهان شد. روز دیگر سران سپاه از ماجرا آگاه شدند و با او بیعت کردند و علی بن خورشید را به سرداری سپاه نامزد کرد. آنان نیز پذیرفتند.

آنگاه اسفار بن شیرویه را فرا خواندند، او نیز از بکر بن محمد اجازت خواست و به

۳. ابوالحسن.

۲. دواتی.

۱. سیمجور.

۵. ابوبکر.

۴. یقراخان.

گرگان آمد. چندی بعد ماکان بر سرشان لشکر آورد اینان با او مصاف دادند و به هزیمتش فرستادند و از طبرستان برانندند و ابوعلی بن ابی الحسن بن الاطروش را به طبرستان آوردند. ابوعلی [روزی به هنگام چوگان از اسب بیفتاد و بمرد]^۱. علی بن خورشید سردار لشکر او نیز دیده از جهان فرو پوشید. ماکان برای نبرد با اسفار به طبرستان لشکر آورد. اسفار منهزم شده به بکر بن محمد، به گرگان پیوست و در آنجا بماند تا سال ۳۱۵ که محمد بن بکر رخت از جهان بکشید. امیر سعید نصر بن احمد او را امارت آنجا داد. و اسفار نزد مرداویج بن زیار^۲ الجیلی^۳ کس فرستاد و او را فرا خواند و سردار لشکر خود ساخت و به طبرستان راند و بر آن ناحیه استیلا جست.

حسن بن القاسم الداعی بر ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم غلبه یافته بود. سردار او ماکان دیلمی بود. حسن بن القاسم به طبرستان لشکر برد. اسفار سپاهش را درهم شکست. حسن نیز کشته شد.

سبب شکست حسن بن القاسم آن بود که او یاران خود را سخت از ارتکاب منکرات منع می نمود. آنان نیز چنان نهادند که هروسندان^۴ را که از رؤسای جیل (گیل) و دایمی مرداویج و وشمگیر^۵ بود بر خود امیر سازند و حسن بن القاسم الداعی را دستگیر کرده به زندان اندازند و ابوالحسین بن الاطروش را به جای او نصب نمایند. و با او بیعت کنند. این خبر به حسن بن القاسم الداعی رسید. چون هروسندان پیامد داعی با سرداران خود به دیدار او رفت. و در گرگان به قصر خود برد و مهمان کرد به ناگاه بر سر او ریختند و بکشتندش. این امر نیز بر نفرت سران و سپاهیان درافزود. تا آنگاه که در این موقعیت رهایش کردند تا کشته شد.

اسفار بر طبرستان و ری و گرگان و قزوین و زنجان^۶ و ابهر و قم و کرج مستولی شد و به نام امیر سعید نصر بن احمد سامانی امیر خراسان خطبه خواند و خود در ساری اقامت گزید و هارون بن بهرام را امارت آمل داد و قصدش از این امر آن بود که هارون را با خود همداستان کند زیرا می خواست به نام ابوجعفر العلوی خطبه بخوانند و این ابوجعفر از فرزندان الناصر الاطروش بود. از این رو اسفار او را امارت آمل داد و یکی و

۱. در متن نبود از ابن اثیر افزودیم.

۳. متن: هزوسیدان.

۴. متن و شکین.

۲. جبلی.

۵. متن: شبگیر

۶. زنجان.

از زنان اعیان آمل را به عقد او درآورد. ابوجعفر و دیگر علویان در عروسی حاضر شدند. در روز عروسی اسفار به آمل حمله آورد و ابوجعفر و همه علویان را دستگیر کرد و به بخارا فرستاد اینان در بخارا در حبس بودند تا پس از چندی آزاد شدند.

در تاریخ یکی از متأخرین آمده است که: حسن بن القاسم الداعی داماد اطروش بود. بعد از مرگ اطروش با او بیعت شد و به داعی صغیر ملقب گردید. و گرگان را بگرفت. مردم دیلم گرد ابوالقاسم جعفر بن الاطروش را گرفته بودند و سر به متابعت او آورده بودند.

داعی صغیر به طبرستان آمد و آنجا را متصرف شد و جعفر به دنباوند (دماوند) رفت علی بن احمد بن نصر او را دستگیر نمود و نزد علی بن وهسودان^۱ پسر جستان^۲ ملک دیلم و عامل او فرستاد. علی بن وهسودان بن جستان ملک دیلم او را به حبس افکند. چون علی به قتل رسید خسرو^۳ فیروز او را از بند برهانید. جعفر از دیلم سپاهی گرد کرد و به طبرستان راند. حسن بگریخت. ابوالقاسم جعفر بن الاطروش نیز بمرد. آنگاه با ابوالحسن برادر زاده او بیعت کردند. چون ماکان ظهور کرد با حسن الداعی بیعت کرد. حسن او را به جنگ ابوالحسن فرستاد، او حسن بن احمد بن احمد برادر زاده جعفر را بگرفت و در گرگان نزد برادرش ابوعلی حبس کرد تا او را بکشد. ولی حسن او را بکشت و خود را برهانید. سران سپاه در جرجان با او بیعت کردند. پس ماکان به جنگ حسن رفت. حسن به آمل گریخت و در آنجا بمرد. پس از او با برادرش ابوجعفر بن محمد بن احمد بیعت شد. ماکان از ری آهنگ او نمود. او از آمل به ساری گریخت. اسفار بن شیرویه در ساری بود. اسفار به جنگ برخاست ولی شکست یافته به گرگان رفت. و از ابوبکر بن محمد بن الیاس امان طلبید. ماکان با ابوالقاسم الداعی بیعت کرد. و حسن به ری رفت و مرداویج به خونخواهی دایی اش سیداب بن بندار برخاست. الداعی در سال ۳۲۱ در گرگان بود. ماکان به دیلم بازگشت. و طبرستان را در تصرف آورد و در آنجا با ابوعلی الناصر بن اسماعیل بن جعفر بن الاطروش بیعت کرد و پس از مدتی بمرد. و ابوجعفر محمد بن ابی الحسن احمد بن الاطروش به دیلم رفت تا آنگاه که مرداویج ری را بگرفت آنگاه به او نامه وشت و از دیلم بیرونش نمود ولی در حق او نیکی نمود. چون بر طبرستان غلبه یافت و ماکان را از آنجا اخراج کرد با این بوجعفر بیعت نمود. و او

۱. متن: وهسودان.

۲. متن: حسان.

۳. متن: حسرة